
ویژه خواهران
تنهای باهم
عشق

بسم الله الرحمن الرحیم

تنهای باهم: اعتکاف

نویسنده:

محمد یوسفیان

ناشر چاپی:

بنیاد فرهنگی حضرت مهدی موعود (علیه السلام)

ناشر دیجیتالی:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

تنهای باهم: اعتکاف

مشخصات کتاب

سرشناسه:یوسفیان، محمد، ۱۳۴۸ -

عنوان و نام پدیدآور:تنهای با هم: اعتکاف/ مولف محمد یوسفیان.

مشخصات نشر:قم: حوزه علمیه قم، مرکز تخصصی مهدویت، ۱۳۹۵.

مشخصات ظاهری:۶۴ ص.؛ ۵/۱۴ × ۵/۲۱ س م.

شابک:۹۷۸-۶۰۰-۹۵۸۶۸-۹-۹

وضعیت فهرست نویسی:فیپا

عنوان دیگر:اعتکاف.

موضوع:داستان های فارسی -- قرن ۱۴

شناسه افزوده:حوزه علمیه قم. مرکز تخصصی مهدویت

رده بندی کنگره:PIR۸۳۳۱ /و۵۴۶۶ت۹ ۱۳۹۵

رده بندی دیویی:۸فا۳/۶۲

شماره کتابشناسی ملی:۴۱۹۷۱۹۲

ص:۱

اشاره

بسم الله الرحمن الرحیم

ص:۳

تنهای باهم

اعتکاف

ص:۴

تنهای باهم (اعتکاف)

 مؤلف: محمد یوسفیان

 ناشر: انتشارات مرکز تخصصی مهدویّت

 صفحه آرا و طراح جلد: عباس فریدی

 نوبت چاپ: اول/ بهار ۱۳۹۵

 شابک: ۹-۹-۹۵۸۶۸-۶۰۰-۹۷۸

 شمارگان: دوهزار نسخه

 قیمت: ۲۵۰۰ تومان

Oقم: انتشارات مرکز تخصصی مهدویت/ خیابان شهدا/ کوچه آمار(۲۲)/ بن بست شهید علیان، پ۲۴/

Oص.پ: ۱۱۹-۳۷۱۳۵/ تلفن:۳۷۸۴۱۴۴۰/ ۳۷۷۴۹۵۶۵ و ۳۷۷۳۷۸۰۱ (داخلی۱۲۳) / فاکس: ۳۷۷۳۷۱۶۰-۰۲۵

owww.mahdi۳۱۳.ir

oentesharatmarkaz@chmail.ir

کد فایل۰۲۹۰۰۸۷

مدت زیادی بود که راضیه با بی حوصلگی و افسردگی، روزها را به شب می رسانید؛ تا جایی که در غذا و خوراک و ارتباط او بـا اطرافیـان نیز تأثیر گذاشـته بود. این وضع در چنـد روز اخیر بیشتر شـده بود چون بی خوابی شب ها هم به آن اضافه شـده بود، با این که روزها خسـته و کوفته بود و شب با خسـتگی به رختخواب می رفت؛ اما بعـد از چند لحظه دوباره افکاری که در ذهن داشت به سـراغ او می آمـد و خواب را از چشم او می ربود و نهایتـاً نزدیکی هـای صـبح خوابش می برد، به همین خـاطر بیدار شدن صـبح برای او در دانشگاه هم خیلی مشکل بود. حوصله حرف زدن و گرم گرفتن با رفقایش را نداشت؛ در ساعاتی هم که کلاس نبود گوشه ای را پیدا می کرد و در افکار خودش غوطه ور می شد، پرسش هایی را در ذهنش مطرح می کرد و به آن ها جواب می داد و بعـد به پاسـخ های خودش ایراد می گرفت. در این حال و هوا بود که دیـد چند نفر از دوسـتانش در گوشه ای از دانشگاه زیر سایه درختی جمع شده اند و طوری سرهایشان را به هم نزدیک کرده اند و با هم حرف می زنند که

انگار نقشه عملیات جنگی را می کشند و مواظب هستند تا کسی از آن مطلع نشود. با خودش گفت درسته که من فعلاً حوصله نشست و برخاست با آن ها را ندارم، ولی تعجب از آن هاست که حالا که این طور در مورد یک چیز مشترک با هم تبادل نظر می کنند چرا به من خبر نداده اند، به همین جهت کمی برایش گران تمام شد و خود را به جمع آن ها نزدیک کرد، تا دوستانش متوجه شدند که راضیه به آن ها نزدیک می شود، سرهای خود را از هم جدا کردند و خودشان را به آن راه زدند، اما راضیه از آن ها پرسید چه خبر است؟ حالا ما نامحرم شدیم اگر خبری هست به من هم بگویید. سمانه نگاهی به راضیه کرد و گفت: خبری که به درد تو بخورد نیست و حرف توی حرف آورد و موضوع را عوض کرد.

راضیه متوجه شد که خبری هست ولی از او مخفی می کنند به همین خاطر به افکار پریشان و پرسش هایی که در ذهنش داشت موضوع جدید دیگری نیز اضافه شد. بعد از ظهر که به خانه رفت هر کاری کرد نتوانست خود را کنترل کند به همین خاطر با سمانه تماس گرفت و اولش او را حسابی دعوا کرد، بعد به او گفت: وقتی امروز صبح از شما سؤال کردم که چه خبر است یک کلام می گفتید چه شده من هم راضی می شدم، حالا آن ها نگفتند از تو انتظار داشتم که همان وقت یا بعدش بگویی! ولی هرچه منتظر شدم تماس نگرفتی، حالا جون بکن

بگو چه خبر است؟ سمانه کمی او را دلداری داد و گفت: چون می دانستم معمولاً تو اهل آمدن به آن جایی که می خواهیم برویم نیستی به همین خاطر به تو نگفتیم! راضیه گفت: حالا به سلامتی کجا می خواهید تشریف ببرید؟

سمانه گفت: چند روز دیگه در ماه رجب مراسم اعتکاف است که سه روز در حالی که روزه باید گرفت به مسجد می رویم و در آن جا می مانیم.

راضیه گفت: ای بابا، سه روز با زبان روزه، در مسجد و دور از خانواده، این دیگه چه مراسمی است؟

سمانه گفت: به همین خاطر به تو نگفتیم، چون می دانستیم تو اهل آمدن نیستی.

آن شب هنگام خواب راضیه واقعاً از خودش بدش آمد، شب های قبل هنگام خواب یکی از دلایلی که خوابش نمی برد این بود که احساس می کرد از خدا خیلی دور است، امشب با توجه به حرف سمانه که به او گفته بود تو اهل رفتن به اعتکاف نیستی با خودش گفت: من با خودم چه کرده ام؟! حتی دوستانم هم متوجه شده اند که جای من در مسجد یا جایی که حرف خداست و یا عبادتی است، نیست. بعد از آن چند بار با خودش گفت: بعد از این حرف ها، حالا این اعتکاف چی هست؟ نکند جای خوبی باشد و به دوستانم خوش بگذرد و از دست من برود.

بالاـخره دسته جمعی آنجا می رونـد و هر وقت دسـته جمعی جایی رفته ایم خوش گذشـته است اما از طرف دیگه حرف های سمـانه درباره اعتکاف را در ذهن خود مرور می کرد سـمانه به او گفته بود: آنجا روزه هستیم و حق بیرون آمـدن از مسـجد را نـداریم، من که نفهمیدم این چه عبادت و مراسـمی است که هرکس برای خودش تنهایی عبادت می کند و در عین حال با هم در مسجد در کنار هم هستند! چه طوری چنین چیزی ممکن است؟ من که در جمع اصلاً نمی توانم حواسم به خودم باشد.

راضـیه هرچه بیشتر به حرف های سـمانه درباره اعتکاف فکر می کرد، گیج تر می شد و پرسـش هایش بیشتر می شد، آن قدر فکر کرد تـا خوابش برد. فردا صـبح وقتی از خواب بیدارشـد اولین چیزی که بر صـفحه فکر و ذهن تـابش کرد کلمه اعتکـاف بـود؛ چنـد بـار بـاخودش کلمه اعتکـاف را تکرار کرد، حتی هنگـامی که می خواست از خـانه به طرف دانشگاه حرکت کند مـادرش به او گفت: راضیه جان چرا دیشب در خواب حرف می زدی؟ راضـیه گفت: چی می گفتم؟ مادرش گفت: چنـد بار شنیـدم که می گفتی اعتکـاف. راضـیه تا کلمه ی اعتکاف را شـنید جا خورد و چنـد لحظه دم درب خانه میخکوب شـد و بعد حرکت کرد و در راه دانشگاه همین طور با خودش تکرار می کرد: اعتکاف، اعتکاف، اعتکاف.....

در دانشگاه دوباره سمانه را دید که با رفقایش که قرار بود به اعتکاف بروند دور هم جمع شده اند، خودش را به جمع آن ها رسانید و بی مقدمه گفت: شماها که می خواهید اعتکاف بروید چند بار کلمه اعتکاف را در خواب و بیداری تکرار کرده اید؟

همه با تعجب به او نگاه کردند و بعد با هم خندیدند؛ اما وقتی دیدند که راضیه با حالت جدی به آن ها نگاه می کند، آن ها هم خنده را فراموش کردند.

راضیه گفت: من دیروز تا حالاـ تو خواب و بیداری بیشتر از صد بار کلمه ی اعتکاف را در ذهنم مرور کرده ام، حالا یک سؤال دارم، تو اعتکاف می شه حرف زد؟

مرضیه گفت: نه خانم مگر اعتکاف جای حرف زدن است.

راضیه پرسید: می شه کتا ب های درسی بیاریم و آن جا بخونیم؟ راحله گفت: ای بابا، مگه اعتکاف مدرسه است. راضیه گفت: می شه خوابید؟ طاهره گفت: نه جونم، مگه خوابگاست.

راضیه گفت: می شه اگر پرسشی داشتم بپرسم؟ نرگس گفت: اگر جوابش راحت باشه اشکالی نداره.

راضیه گفت: خاک بر سر من که از شماها دارم سؤال می کنم.

سمانه گفت: بچه ها اذیتش نکنید، راضیه جان برای چه می پرسی، دوست داری با ما بیایی؟

راضیه گفت: همه ی شما می دونید که من مدتی است خودم را از جمع، جدا کرده ام و غرق در افکار و مشکلات ذهنی خودم هستم، اما در جمع شما اعتراف می کنم که خسته شده ام؛ راستش را بخواهید یک سؤال دارم اگر درست و درمون جواب آن را می دهید بپرسم که اگر جواب شما آری بود شاید من هم اعتکاف آمدم.

سؤالم این است که: توی اعتکاف می شه در عین حالی که برای خودم هستم، با دیگران هم ارتباط داشته باشم و اگر حوصله ام سر رفت با اونها حرف بزنم و یا کمکی از آن ها داشته باشم؟

سمانه گفت: آره خواهرم، اصلاً آن هایی که درست و حسابی و هدفدار اعتکاف می روند در عین حالی که به فکر خودشان هستند تا راه درست در زندگی را پیدا کنند و به گذشته و آینده خود فکر کنند و تصمیم های درست بگیرند، این کار را در خانه انجام نمی دهند، بلکه در مسجد جامع شهر جمع می شدند و در کنارهم هستند؛ اگر یکی از آن ها به کمک نیاز داشت، او را کمک می کنند، نماز جماعت برپا می کنند و خلاصه در عین حال که تنها هستند با هم هستند، یعنی تنهای با هم.

راضیه گفت: حال که این طور است من هم می آیم، با صحبت های شما یک روشنی در دلم احساس می کنم که امیدوارم مشکلاتم در

آن جا حل شود. هنوز نرفته و تجربه نکرده، احساس خوبی به آن جا دارم. راضیه به طرف کلاس حرکت کرد و در بین راه این حرف سمانه را زیر لب تکرار می کرد، تنهای با هم، تنهای با هم، تنهای با هم،.....

دانشجوهای دختر با سر و صدا و هیجان در حالی که کیف و پتو در دست داشتند از اتوبوس واحد پیاده شدند، چند قدم که جلو آمدند یکی از آنها گفت: بچه ها همه وسایل را از اتوبوس پایین گذاشتید؟ راضیه که به خیال خودش، پتویش پیش دوستش سمانه است، صدا زد، سمانه پتوی مرا آوردی؟

سمانه با نگرانی گفت: نه، در اتوبوس جا ماند.

راضیه، وسایلش را به دوستش داد و با سرعت به طرف اتوبوس که تازه حرکت کرده بود رفت و خودش را به اتوبوس رسانید و بعد از نگه داشتن اتوبوس پتو را برداشت و به سرعت برگشت.

در مسیر برگشت با سرعت حرکت می کرد تا به رفقایش برسد، چون واقعاً نمی دانست چه باید بکند، به علت این که سرعتش زیاد بود، در نزدیک مسجد، به خانمی که او هم کیف و پتو در دست داشت، برخورد کرد و نقش بر زمین شد.

آن خانم، دست راضیه را گرفت و از زمین بلند کرد و لباسهای او را که گرد و خاکی شده بود تکاند و راضیه هم حسابی از او معذرت خواهی کرد.

راضیه وقتی دید آن خانم، کیف و پتو در دست دارد، به او گفت: فکر کنم شما هم، به اعتکاف می روید؛ آن خانم، نگاهی خاص به راضیه کرد و بعد از کمی سکوت گفت: انشاء الله اگر توفیق باشد و در ادامه گفت: من محدثه رحمتی هستم و از آشنایی تصادفی با شما خوشحالم.

راضیه با خنده گفت: پس رفقای تصادفی که می گویند یعنی این!

راضیه با خانم رحمتی در حال گفتگو بودند که چند متر آن طرف تر از آنها، سروصدا و همهمه ای را شنیدند و هر دوی آنها صورتشان را به آن سمت برگرداندند.

در کنار یک ماشین مدل بالا، یک پیرزن که از قیافه اش مشخص بود که زن ثروتمندی است مشاهده کردند که چند نفر زن و دختر اطراف او را گرفته اند و مراقب او هستند. یکی از آن زنها با آن یکی به لهجه اصفهانی گفت: آبجی مواظب مامان باش، اینجا پر از چاله چولَس. زن دیگر گفت: آخه مامان جون قربون اون اراده و ایمونت برم، شما دیگه برا این کارا پیر شده اید.

مادرشان گفت: شما بروید یک فکری به حال و روز خودتون بکنید، تازه حالا فهمیده ام که چه کار باید بکنم، فقط مواظبم باشید که زمین نخورم.

در این حال یکی از دختران، کتف مادر را بدجوری گرفت که داد مادر بلند شد.

خـانم رحمتی خود را به سـرعت به آنها رسانیـد و بعـد از سـلام و احوال پرسـی، به آن دختر خانم گفت: دخترم، برای این که مادرتان کمتر اذیت شود، این طوری کتف او را بگیرید که فشار روی کمر و پاهای او نیاید و خودش هم به آنها کمک کرد.

راضـیه کـه کمـک خـانم رحمـتی به آن پیرزن ثروتمنـد را دیـد، به طرف آنهـا رفت و وسایـل خـانم رحمـتی را از روی زمین برداشت و گفت: خانم رحمتی، وسایلتان را من می آورم، شما نگران نباشید و همگی با هم حرکت کردند.

چند قدم مانده به درب مسجد، پیرزن رو به دخترانش کرد و گفت: شما دیگه بروید، چند قدم باقی مانده را با این خانم ها می روم، بروید که بچه هایتان در خانه تنها هسـتند؛ بروید خوب آنها را تربیت کنید که فردا روزی که شـما پیر شدید شماها را در خـانه سالمنـدان نگذارنـد و سال به سال هم به شـما سـر نزننـد. یکی از خانم ها گفت: مامان مُلوک می خواهیـد یکی از ماها، دنبالتان بیاییم؟

پیرزن گفت: نه مـادر، دفعه اولم که نیست، خـدا را شـکر دختران و خـانم هـایی مثـل این دو نفر که الان می بینیـد، اینجا زیاد هستند، حیف که نمی دانید کجا می روم و چه بهشتی است و الّا شماها هم می آمدید؟!

راضـیه به کمـک خانم رحمتی، پیرزن را به داخل حیاط مسـجد آوردنـد. وقتی وارد مسـجد شدنـد، خانم رحمتی، کفش های راضیه و ملوک خانم

را همراه کفش خودش جفت کرد و داخل جاکفشی گذاشت که باعث تعجب راضیه شد.

وقتی وارد مسجد شدند، رفقای راضیه کنار دیوار، وسایل خود را پهن کرده بودند که به درخواست راضیه، جایی کنار دیوار برای ملوک خانم باز کردند و او هم از همه آنها تشکر کرد و خانم رحمتی نیز کمی دورتر، کنار ستون مسجد وسایل خود را گذاشت و نشست.

شب سیزدهم

بعـد از چنـد ساعت که از شب گذشت خانم احمدی که مسئول اعتکاف آن مسجد بود، ضـمن خیر مقدم به همه، خودش را معرفی کرد و گفت:

می دانیـد کجا آمـده اید؟ چه کار کرده اید که این توفیق را پیدا کرده اید؟ اعتکافی که آمده اید خداوند دسـتور آماده کردن آن را به پیامبر بزرگش حضرت ابراهیم (ع) برای معتکفان داده است و سنتی است که پیامبران و ائمه و اولیاء خدا بر آن تأکید داشته اند.

تصـمیم گرفته ایـد چنـد ساعتی از مُلک جـدا شـده و ملکوتی فکر و عمل کنیـد، دو سه روزی سـر در گریبان خود فرو بریـد؛ گرچه در میان جمعید و رهبانیت مسیحی ندارید؛

به خانه خدا آمده اید، میهمان و زائر خدا هستید، جای پاکی آمده اید و پاکی طلب کنید، تا چشم به هم بزنید تمام می شود و خوشا به حال کسانی که از این چنـد ساعتی که نسـیم الهی وزیـدن گرفته کمال اسـتفاده را می کنند، ان شاءالله سـعی کنیم در این ایـام، امـام زمانمـان(عـج) را فراموش نکنیم؛ چون ایشان به یاد ما هسـتند، طبق فرمایش خود حضـرت که فرمودنـد: «انا غیر مهملین لمراعاتکم و لا ناسین لذکرکم» یعنی ما شما را فراموش نکرده ایم و به یاد شما هستیم.

پس بیائید اعتکاف امسال را به نیت نزدیکی ظهور و فرج ایشان انجام دهیم و حوائج و نیازهای معنوی خود را از ایشان بخواهیم و احساس دوری و بیگانگی با آن حضرت نداشته باشیم؛ که هر کجا و در هر حالی که باشیم، اگر او را صدا بزنیم، امام زمان(عج) به ما توجه خواهندکرد؛ برای این که این معنا را متوجه شوید مثالی برای شما بیان می کنم:

بدن انسان پنجاه تریلیون سلول دارد (عدد پنج با سیزده صفر) که عدد واقعاً بزرگی است. اگر بخواهید بزرگی این عدد را بفهمید، فرض کنید از عدد یک شمارش کنیم تا به این عدد برسیم و هر عدد هم یک ثانیه طول بکشد، به نظر شما چه زمانی طول می کشد تا این عدد شمارش شود؟ شاید تعجب کنید که بدانید وقتی بدانی حدود یک میلیون و ششصدهزار سال طول می کشد تا شمارش شود.

حال اگر مثلاً به نوک انگشت شما سوزنی زده شود با این که تعدادی از سلول های سرانگشت آسیب می بیند ولی در زمان بسیار کوتاهی خبر این آسیب دیدگی به مرکز فرماندهی بدن ارسال می شود و مرکز فرماندهی بدن دستور می دهد که دست، از محل خطر خود را دور کند و یا دستورات لازم دیگر را می دهد. اگر هم زمان انگشت دیگر دست یا پا نیز آسیب ببیند یا به چیز خطرناک نزدیک شود، مرکز فرماندهی نیز هم زمان به تک تک آنها، جواب و راهکار مناسب را ارسال می کند، نتیجه این که خداوند بزرگ در بدن انسان یک مرکز فرماندهی قرار داده تا این پنجاه تریلیون سلول را

مدیریت و رهبری کند تا نظام و اساس بدن استوار و صحیح بماند، به همین شکل خداوند مهربان برای کل این جهان یک فرمانده و امام و رهبر قرار داده که نظام و قوام و اساس این عالم وابسته به اوست و آن شخص در زمان ما، امام زمان علیه السلامی باشد؛ همانگونه که تک تک سلول ها با مرکز فرماندهی بدن مرتبط بودند،ما نیز به همان شکل به امام زمانمان ارتباط و پیوند داریم، بنابراین در هر حالتی و در هر کجا که عمل نیکی انجام بدهیم او متوجه خواهد شد و برایمان دعا خواهد کرد.

در ادامه خانم احمدی گفت: چون امشب، شب تولد آقا امیرالمؤمنین علیه السلام است و شب اولی است که در اعتکاف حضور داریم، اعتکاف خود را با نام امام علی علیه السلام آغاز می کنیم که «ذِکْرُ علیٍ عباده» نام امام علی علیه السلام عبادت است، به همین خاطر چند بیت شعر در مدح امیر المومنین علیه السلام برایتان می خوانم.

یا علی گفتیم و دل هامان بهاری می شود

یکصد و ده بار این دل ها بهاری می شود

چشمه های نور از چشم تو جاری شد علی

زخم دل با تیر عشقت باز کاری شد علی

آه! می روید فقط در این غریبستان تو

من شفا می گیرم از خرمای نخلستان تو

حضرت بارانی، ای مولا، به فریادم برس

قطره ی ناچیزم ای دریا به فریادم برس

باز امشب من همان چیزی که می خواهی شدم

«اشهد انّ علیاً حجت الله»ی شدم

بر لبم دارم طنین از «قل هو الله احد»

روی قلبم حک نمودم یا علی مولا مدد

رنگ و بوی صوفیان در خود ندارم من ولی

یکصد و ده بار بر قلبم نوشتم یا علی

بعد از آن خانم احمدی رو به معکتفین گفت: خانم ها، نماز شب اول را فراموش نکنید. بعد از صحبت های خانم احمدی، دوستان راضیه برای خواندن نماز بلند شدند، اما راضیه که چگونگی خواندن نماز را نمی دانست، مانده بود که چه کار کند و همین طور به اطراف نگاه می کرد و خجالت می کشید که از دوستانش یا خانم احمدی سؤال کند. در همین حال، چشمش به ملوک خانم افتاد که به اطراف نگاه می کرد؛ راضیه احساس کرد باید به کمک او برود، بلند شد و به طرف او رفت و گفت: مادر جان، چیزی می خواهید؟

ملوک خانم گفت: گمان کردم امسال هم می توانم ایستاده نماز بخوانم ولی الان هر چه فکر می کنم، می بینم نمی توانم، نمی دانم اینجا صندلی مخصوص نماز پیدا می شود که نماز این سه شب را روی آن بخوانم؟

راضیه به نزد خانم احمدی رفت و بعد از سلام و احوال پرسی درخواست ملوک خانم را مطرح کرد خانم احمدی ضمن تشکر از دلسوزی و اهمیتی که راضیه به دیگران داده، صندلی را تهیه کرد و به راضیه داد.

راضیه صندلی را نزد ملوک خانم آورد. ملوک خانم ضمن تشکر و دعای خیر برای او مفاتیح را دست او داد و گفت:

دخترم، عینکم را در بین وسایلم پیدا نکردم، سال های قبل نماز امشب را خوانده ام ولی برای اطمینان بیشتر زحمت بکشید، اعمال شب سیزدهم ماه رجب اعمال را بیاور و کیفیت نماز امشب و دو شب دیگر را برایم بخوان.

راضیه که احساس کرد از غیب برای او کمک رسیده است، مفاتیح را باز کرد و گفت: ملوک خانم نوشته، نماز امشب دو رکعت است؛ در هر رکعت یک مرتبه سوره حمد و بعد از آن سوره یس و ملک و توحید خوانده می شود و در رکعت دوم نیز همین طور و در شب بعد دو رکعت دیگر به همین کیفیت به آن افزوده می شود و در شب سوم دو رکعت دیگر به همین کیفیت به آن اضافه می شود که امام صادق علیه السلام در فضیلت این نماز فرموده اند: هر کس این نماز را بخواند جمیع فضیلت این سه ماه (رجب – شعبان – رمضان) را دریابد و جمیع گناهانش غیر از شرک آمرزیده شود.

ملوک خانم رو به راضیه کرد و گفت: دخترم سعی کن تا جوان هستی و حال داری با خدا آشنا شوی و راه درست را پیدا کنی و اهل عبادت و مناجات با خدا باشی، من همیشه این شعر سعدی را با خود زمزمه می کنم:

خرما نتوان خورد از این خار که کشتیم

دیبا نتوان بافت از این پشم که رشتیم

بر لوح معاصی خط عذری نکشیدیم

پهلوی کبائر حسناتی ننوشتیم

پیری و جوانی چو شب و روز برآمد

ما شب شد و روز آمد و بیدار نگشتیم

امروز که خاک دگران در قدم ماست

فرداست که ما خاک قدوم دگرانیم

همان طور که شاید به نظرت آمده باشد من آدم پول داری هستم که اگر بخواهم حواله یا چک بانکی برای کسی بکشم، نگاه به موجودی در حساب بانکی خودم می کنم که آیا این مقدار در حسابم موجودی دارم یا نه؟ این دوران زندگی ما هم برای این است که بتوانیم موجودی خود را در حساب الهی افزایش دهیم؛ این سه روز اعتکاف هم همین طور است، به هر اندازه این سه روز از معنویات و اخلاق توانستی ذخیره کنی، بعد از اعتکاف می توانی به حساب آن چک بکشی و از آن برداشت کنی. یکی از آن چیزهایی که موجودی حساب را افزایش می دهد همین نماز است که کیفیت خواندن آن را برایم خواندی و دیدی که امام صادق علیه السلام چقدر برای آن فضیلت بیان نمودند؛ حالا دخترم پاشو نماز امشب را بخوان تا وقت آن نگذشته است و برای این

مادر پیر و از کار افتاده هم دعا کن، معلوم نیست سال آینده زنده باشم و بتوانم اعتکاف بیایم، دعا کن عاقبت به خیرشوم.

راضیه مشغول نماز شد و بعد از نماز حس و حال خوبی پیدا کرد و دقایقی به افرادی که اطراف او بودند نگاه کرد و احساس کرد، اینجا همان جایی است که به سؤالاتش پاسخ داده می شود و دلش آرام می گیرد.

آخرهای شب لامپ های مسجد را خاموش کردند، فقط لامپ های کمی در اطراف مسجد و حیاط مسجد روشن بود؛ به همین اندازه که اگر کسی خواست رفت و آمد کند، چشمش ببیند.

رفقای راضیه برای استراحت پتوهای خود را پهن کردند و سریع خوابشان برد، اما راضیه هر کاری کرد خوابش نمی برد و در افکار خودش غوطه ور بود که من کجا و اینجا کجا! شاید اینجا همان جایی باشد که خدا خواسته من بیایم تا به او نزدیک شوم؟ خدایا اگر چنین است به من توفیق بده تا از فرصت به دست آمده بتوانم خوب استفاده کنم، شاید اگر به اعتکاف و جاهایی مثل آن، رفت و آمد می کردم این قدر گرفتاری ها و دغدغه های ذهنی و افسردگی نداشتم؟!

مقداری متکای خود را بالا آورد و کنار دیوار لَم داد. بعد از لحظاتی، متوجه رفت و آمد اعده ای از خانماها در آشپزخانه و انتهای سالن شد. خانم احمدی را دید که آهسته گام بر می دارد تا کسانی که خوابیده اند،

بیدار نشوند. وقتی کنار راضیه رسید، و متوجه شد که او بیدار است با اشاره او را صدا زد.

راضیه آهسته و به گونه ای که رفقایش بیدار نشوند به همراه خانم احمدی به آخر مسجد رفت، در آنجا راضیه به خانم احمدی سلام کرد و متعجب از این که چرا خانم احمدی او را صدا زده است. خانم احمدی به راضیه گفت: دخترم برای سحری معتکفان می خواهیم آماده شویم، دیدم خوابت نبرده، یاد اولین اعتکاف خودم افتادم، که خوابم نمی برد؛ گفتم بیایی اینجا که هم کمکم کنی و هم با یکدیگر آشنا شویم. راضیه همین طور که کمک می کرد از خانم احمدی پرسید: اولین دفعه است که در اعتکاف شرکت می کنم و ساعات اولیه آن است، دوست دارم اولین کاری که باید بکنم را به من بگویید؟ خانم احمدی نگاه مهربانانه ای به راضیه کرد و مشغول کارش شد و گفت: مقاله ای را با عنوان

اعتکاف، فرصتی برای نمره دادن به خویش! نوشته ام و در دفترم که روی میز است، گذاشته ام اگر توانستی دست خطم را بخوانی به آن نگاه کن.

راضیه بعد از آن که به خانم احمدی کمک کرد، با اجازه او دفتر را باز کرد و این مطلب را خواند:

یکی از مهم ترین خواسته های ادیان الهی از انسان، این است که به خود رجوع کند و با کمی تفکر و تأمل، فرصت ظهور آن نهاد پاک و

فطرت الهی را مهیا کند. از همین رو در احادیث اسلامی فکر کردن از بزرگ ترین عبادات دانسته شده و اعمالی چون روزه، اعتکاف و حج، زمینه مناسب را برای تأمل و تفکر فراهم می کنند.

اعتکاف، دعوت به تفکر است؛ یعنی آنچه نه تنها ما مسلمانان، بلکه بشر امروز کمتر از هر زمانی برای آن فرصت دارد. خلوت بهترین زمینه تفکر است و اگر خوراک درست برای تفکر یافت نشود، نه تنها مفید نیست که مضر هم خواهد بود. اعتکاف بهترین موقعیت برای خلوت کردن است و در این خلوت می توان به تفکر پرداخت. ارزیابی کارهای گذشته و خودانتقادی از مهم ترین پیامدهای مثبت تفکر در اعتکاف است.

از قرآن کریم و روایات شریف به دست می آید که یکی از مهم ترین عواملِ مؤثر در بیداری، تفکر است. معمولاً عادت ما انسان ها این است که در مواجه با پدیده های عالم، به خصوص اگر تکرار شوند، با نگاهی سطحی از کنار آن ها می گذریم و چندان با دقت به آن ها نمی نگریم. قرآن کریم از عادتِ سطحی نگری مردم گله کرده، می فرماید: «وَكَأَيِّن مِّن آيَةٍ فِي السَّمَاوَاتِ وَالأَرْضِ يَمُرُّونَ عَلَيْهَا وَهُمْ عَنْهَا مُعْرِضُونَ»؛ چه بسیار است نشانه های خدا در آسمان ها و زمین که در پیش چشم مردم قرار دارند، اما آن ها اصلا به این آیات توجه نمی کنند». تفکر کردن در روایات شریف هم بسیار تشویق شده است. بنابر نقلی، امام صادق علیه السلام

می فرمایند: «تفکر ساعه خیر من عباده السنه؛ (۱)یک ساعت تفکر بهتر از یک سال عبادت است». یک سال عبادت شوخی نیست! ما با یک ساعت عبادت خسته می شویم، اما حضرت می فرمایند: انسان یک ساعت بنشیند و درست فکر کند، ثواب آن از یک سال عبادت بیشتر است! پیشوایان دینی ما به صورت های مختلف ما را تشویق به تفکر و دوری از سطحی نگری می کنند. حقیقت این است که همه پیشرفت های انسان چه در امور مادی و چه در امور معنوی مرهون فکر و دقت است. انسان های موفق کسانی هستند که هنگام مواجهه با یک پدیده به راحتی از کنار آن نمی گذرند.

گاهی انسان مطلبی را می داند، اما تنها، قضاوتی سطحی درباره آن دارد و به عمق آن مطلب توجه ندارد. دقت و ژرف نگری درباره چنین مطالبی نیز نوع دیگری از تفکر است. این نوع از تفکر، موجب تقویت دانسته های انسان، رسوخ و ثبوت آن ها در جان آدمی و حضور بیشتر آن ها در قسمت آگاهانه ذهن می شود. از امیرالمؤمنین علیه السلام نقل شده است: «من اکثر الفکر فی ما یعلم اتقن علمه و فهم ما لم یکن یفهم؛کسی که در آنچه می داند زیاد فکر کند دانسته های خویش را اتقان بخشیده، مطالبی را می فهمد که پیش از آن نمی فهمید». این

۱- . بحارالانوار، ج۶۸، ص ۳۵۷.

سخن بـدان معنا نیست که انسان با این کار مجهولاتی را کشف می کنـد، بلکه معنای آن این است که به ظرایف و لطایفی که در اطراف دانسته های او وجود دارد توجه پیدا می کند و هر چه بیشتر فکر می کند، این نکات برای او بیشتر روشن می شود و فهم دقیق تری از آن ها پیدا می کند.

بعـد از این که آثـار نیکوی تفکر را دانستیم، نوبت به این مسأله می رسـد که درباره چه موضوعی فکر کنیم؟ انسان درباره هر چیزی می توانـد فکر کنـد؛ اما بایـد بـدانیم که تفکر در هر موضوعی خوب نیست. از امیرالمؤمنین علیه السـلام نقل شده است: «من کثر فکره فی المعاصی دعته إلیه؛ (۱)کسـی که زیاد به گناهان فکر می کند به سوی آن ها کشیده خواهد شد». کسی که مرتب به گناهان فکر می کنـد، خواه مرور گناهانی باشد که خود انجام داده و خواه اندیشه در گناهان دیگران باشد، به تدریج این افکار او را به گناه می کشانـد. در نقلی دیگر آمـده است: «من کثر فکره فی اللذات غلبت علیه؛ (۲)کسی که زیاد به لذت ها بیاندیشد آن افکار بر او غلبه خواهد کرد و او را به عمل وادار می کند».

۱- . غرر الحکم، انتشارات دفتر تبلیغات، ج ۱ ص ۱۸۶ ح ۳۵۴۳.

۲- . همان، ح ۳۵۶۴.

در مقالا اندیشه در کارهای خوب، انسان را به انجام کار خوب می کشاند در روایات آمده است: «التفکر فی الخیر یدعو إلی العمل به و الندم علی الشر یدعو إلی ترکه؛ (۱)تفکر در کارهای خیر انسان را به انجام آن کارها می کشاند و پشیمانی از کارهای شر، انسان را به ترک آن اعمال فرا می خواند.»

برای نمونه تفکر در قیامت و جهان آخرت، تقوی و پرهیز از گناهان را به دنبال دارد. تفکر در عفو و بخشش الهی بسترساز تقویت روحیه استغفار و توبه و امید به رحمت الهی می شود. تفکر در نظارت الهی، حیاء و عفت، نسبت به اعمال خود در محضر خداوند متعال را به دنبال می آورد. تفکر در بی وفایی دنیا و بی ارزش بودن آن سبب زهد و عدم وابستگی نسبت به دنیا می شود.

پس از مدتی بعد آن خانم احمدی به راضیه گفت: وقت آن شده که معتکفان را برای سحری بیدار کنیم، زحمت بکش و لامپ ها را روشن کن.

راضیه، یکی یکی لامپ های مسجد را روشن کرد و با روشن شدن لامپ ها، آن هایی که خوابیده بودند، بیدار شدند.

۱- . مجموعه ورام، انتشارات مکتبه الفقیه، ج ۱ ص ۲۵۱ باب التفکر.

راضیه همراه خانم احمدی و تعداد دیگری از خواهران، سفره سحری را انداختند. چندین بار خانم احمدی گفت: مواظب باشید غذا را درست درون ظرف ها بریزید و درست ببرید تا چیزی از آنها بیرون ظرف و اطراف نریزد. بعد از آن که سحری تمام شد، باز مقداری برنج توی سفره و ظرف ها از بین رفته بود، که خانم احمدی خیلی ناراحت شد. خانم احمدی به راضیه گفت: خیلی باید مراقب باشیم تا درست از نعمت های خدا استفاده کنیم و آن را اسراف و خراب نکنیم. یکی از دلایلی که توجه به این امر نداریم، برای این است که هیچ کدام حساب نمی کنیم که چقدر نعمت های خدا را بی جهت از بین می بریم! برای مثال از تو می پرسم هرکدام از ما ایرانی ها به طور متوسط هر روز چند دانه برنج را در ته بشقاب یا توی سفره یا ته قابلمه و یا در مهمانی ها از بین می بریم؟

راضیه گفت: عدد آن را که نمی دانم، اما خانه ی ما که سعی می کنیم اسراف و دور ریز نداشته باشیم، معمولاً سبد کنار ظرف شویی پر از دانه های برنج است که به هر دلیل خورده نشده است.

خانم احمدی گفت: اگر فرض کنیم هر ایرانی روزانه ۱۰ عدد برنج اسراف کند که عدد واقعی چند برابر آن است، بیا حساب کنیم چقدر برنج در ایران اسراف می شود.

اگر جمعیت ایران را ۷۰ میلیون نفر در نظر بگیریم بنـابراین روزانه ۷۰۰ میلیون دانه برنج اسـراف می شود؛ کارشناسی در یکی از برنـامه های تلویزیون می گفت: هر ۱۰ عـدد برنج یک گرم می باشد بنابراین روزانه ۷۰۰۰۰ کیلو یا به عبارتی ۷۰ تن برنج اسـراف می شود که مقـدار خیلی زیادی است، خدا انشاء الله قلم عفو و بخشـش بر همه ی گناهان ما، خصوصاً آن هایی را که به حساب نمی آوریم بکشد.

روز سیزدهم

اذان صبح پخش شد و حاج آقا جهت اقامه نماز به مسجد آمدند، بعد از خواندن نماز، حاج آقا گفتند: قبل از خواندن دعای عهد روایت جالبی را مطالعه کردم که تصمیم گرفتم در این صبح با فضیلت برای شما بیان کنم مرحوم کلینی در کتاب کافی، به اسنادش از یونس بن یعقوب نقل میکند که به او گفت: جمعی از اصحاب امام صادق علیه السلام از جمله حمران بن اعین، محمد بن نعمان، هشام بن سالم و طیاردر محضر حضرتش گرد آمده بودند. هشام بن حکم - که هنوز جوانی نورس بود -نیز در میانشان حضور داشت. حضرت، خطاب به هشام فرمود: «ای هشام! خبر نمیدهی که با عمرو بن عبید چه کردی و چه از او پرسیدی؟» هشام عرض کرد: «ای پسر رسول خدا! شما را بسیار بزرگ میدانم و از سخن گفتن در محضر شما شرم دارم، به طوری که زبانم در برابرت گنگ مینماید».

امام علیه السلام فرمود: "چون شما را دستوری دادم، انجام دهید". هشام لب به سخن گشود و گفت: "از مجلس بحث عمروبن عبید در مسجد بصره، با خبر شدم. آهنگ بصره کردم و روز جمعه به آنجا رسیدم. حلقه درس بزرگی در مسجد برقرار بود و مردم از عمرو پرسشهایی میکردند. در میان جمعیت، راهی باز کرده، جلو رفتم و نشستم. سپس خطاب به عمرو گفتم: آیا چشم داری؟ گفت: پسر جان! این چه پرسشی است؟

چرا از چیزی که خودت میبینی، میپرسی؟ گفتم: پرسش من همین است، آیا چشم داری. گفت: گر چه پرسشت احمقانه است، اما... آری! چشم دارم. گفتم به چه کارت میآید؟ گفت: باآن، رنگها و اشخاص را میبینم و تشخیص میدهم.

گفتم: بینی هم داری؟ گفت: آری! گفتم: به چه کارت میآید؟ گفت: با آن بوها را استشمام میکنم. گفتم: آیا دهان نیز داری؟ گفت: آری! گفتم: با آن چه میکنی؟ گفت: غذا میخورم و مزه آن را میچشم گفتم: گوش داری! گفت: آری! گفتم: با آن چه میکنی گفت: صداها را میشنوم.

گفتم: آیا قلب داری؟ ۱ گفت: آری! گفتم با آن چه میکنی؟ گفت: به وسیله آن، هر آنچه اعضا و حواسم درک میکنند، امتیاز و تشخیص میدهم.

گفتم: مگر این اعضای حسی و ادراکی، تو را از قلب بینیاز نمیکنند؟

گفت: نه! گفتم چطور بینیاز نمیکنند و حال آن که همه، صحیح و سالماند؟ گفت: پسر جان! وقتی آنها در چیزی که حس میکنند، تردید داشته باشند، در تشخیص آن به قلب مراجعه میکنند تا، یقین حاصل و شک، باطل گردد.

گفتم: آیا خداوند، قلب را برای رفع شک و حواس، قرار داده است؟

گفت: آری! گفتم: پس قلب باید موجود باشد، وگر نه برای حواس، یقینی حاصل نمیشود؟ گفت: آری! گفتم: ای ابا مروان! خداوند تبارک و تعالی، حواس تو را بیامام، رها نکرده و برای ایشان، امامی قرار داده است، تا صحیح را آشکار وشکشان را به یقین تبدیل کند. حال، این خلایق را در شک و حیرت و اختلاف رها نموده و امامی برایشان منصوب نکرده تا آنان را از شک و تردید، خارج سازد؟ عمرو مدتی خاموش ماند. سپس روی به من کرد وگفت: "اهل کجا هستی؟ "پاسخ دادم: "کوفه" گفت: "پس تو هشام بن حکمی! "

سپس مرا در آغوش گرفت و در جای خود نشانید و خود کنار رفت و دیگر چیزی نگفت تا من بر خاستم. در این هنگام امام صادق علیه السلام خندید و فرمود: «ای هشام! چه کسی این مطلب را به تو آمو خته؟» هشام پاسخ داد: " چیزی است که از شما یاد گرفته ام". «حضرت فرمود: "به خدا قسم، این مطلب در صحف ابراهیم وموسی، مکتوب است ".

بعد از رفتن حاج آقا، دعای عهد و بعد از آن زیارت عاشورا خوانده شد، اما راضیه به خاطر این که شب را نخوابیده بود و حسابی هم خسته شده بود، سرش را روی مهر گذاشت و دیگر چیزی متوجه نشد. بعد از تمام شدن دعا و زیارت یکی از رفقایش او را صدا زد و به او گفت: چقدر می خوابی؟ مگر برای خواب به اینجا آمده ای؟

راضـیه کمی حـالش گرفته شـد و نزدیـک بود که بگویـد من دیشب بیـدار بوده ام و کار می کردم که منصـرف شـد و گفت: ریحانه جان، عمری است که خوابم، دعا کن این چند روز بیدار شوم.

ریحانه گفت: بابا شوخی کردم، یقیناً خواب تو بهتر از بیـداری ماست، فقط خـداست که از نیت ها خبر دارد، خداوند انشاء الله همه ما را از خواب غفلت بیدار کند.

دو سـاعت مانـده به ظهر، خـانم احمـدی همه را دعـوت کرد که جلوتر بیاینـد تـا برنـامه مـداحی، سـخنرانی و بعـد از آن نمـاز جماعت برگزار شود.

وقتی همه جمع شدنـد، یکی از خواهران بلنـد شـد و بسـته هـای شـکلاتی را بین خواهران پخش کرد و به شوخی گفت: الاـن نخورید بگذارید برای افطار و در میان صـحبت هایش می گفت: خواهران در این مراسم باشکوه و در این مکان مقدس، شهدا را فراموش نکنیـد همه آنها بر گردن ما حق دارنـد، اگر این طور با آرامش و امنیت در این مکان جمع شده ایم و از این فضای معنوی استفاده می کنیم، بخاطر رشادت و ایثار و خون شهداست.

راضـیه، جایی برای خودش کنار ملوک خانم پیدا کرد و نشـست. ملوک خانم گفت: در این چند سالی که من به اعتکاف می آیم، این خانم هم می آید و شـکلات پخش می کند و از شـهدا سـخن می گوید. از او پرسـیدم چرا همیشه از شهدا سخن می گوید؟ از سخنان او متوجه

شـدم جنازه فرزنـد شـهیدش علی را بعـد از چندین سال مفقود الاثر بودن آورده اند، او بعد از آن تصـمیم می گیرد هر سال به نیت پسرش در روز میلاد امام علی علیه السلام در مراسم اعتکاف، شکلات پخش کند.

بعد از آرام شدن جلسه، مداح در وصف امام علی علیه السلام، مدیحه سرایی کرد و بعد از آن حاج آقا برای سخنرانی بر روی منبر رفتنـد. راضـیه که بعـد از خواندن مقاله خانم احمدی تصـمیم گرفته بود با دقت وتفکر بیشتری به اطراف و سـخنان داشـته باشـد، دفتر خود را بـاز کرد و آماده نوشـتن شـد. حاج آقا گفتنـد: با توجه به این که شـنیدم عـده ای از شـما دانشـجو هسـتند، داسـتانی که در مورد یـک دانشـجو است را به عنوان مقـدمه و شـروع بحث قرار می دهم. یکی از دوسـتان برایم تعریف کرد: روزی در بین شـیعیان لبنـانی در حـال وضـو گرفتن بـودم که جـوانی لبـاس هـای منـدرس و تقریبـاً کهنه را دیـدم که قیـافه ای غیرلبنانی و اروپایی داشت. به همین علت از او پرسیدم شما لبنانی هستید؟ گفت: نه، من آلمانی هستم. گفتم: اینجا چه کار می کنید؟

گفت: من مسـیحی بودم و شیعه شدم و چند بار قرآن را به زبان غیر عربی خوانده ام، اما فهمیدم اگر بخواهم بیشتر و بهتر قرآن را درک کنم و از آن لذت ببرم باید زبان عربی را یاد بگیرم؛ به همین علت این جا آمده ام تا زبان عربی را یاد بگیرم.

از او پرسیدم: چگونه شد که شیعه شدی؟ گفت: من دانشجوی فیزیک هسته ای در دانشگاه آلمان بودم، یک روز که در کتابخانه دانشگاه مطالعه می کردم، خسته شدم، بلند شدم و شروع کردم در بین قفسه ها به قدم زدن و کتاب ها را نگاه می کردم. چشمم به کتابچه ی کوچکی افتاد و آن را برداشته و باز کردم و آن رامطالعه کردم. عبارتی را دیدم که معنای بسیار بلندی داشت به همین علت حساس شدم تا بفهمم که این جمله توسط چه کسی گفته شده است؟ بعد از تحقیقات متوجه شدم این جمله قسمتی از دعایی است که از شخصی به نام علی که از امامان شیعه می باشد، نقل شده است. تصمیم گرفتم بیشتر با این شخصیت آشنا شوم. بنابر این کتاب هایی را مطالعه کردم و از کسانی که آشنایی با ایشان داشتند پرس وجو کردم و هرچه جلوتر می رفتم بیشتر عاشق او می شدم تا در نهایت، تصمیم گرفتم شیعه شوم. حاج آقا به این جای صحبتشان که رسید گفت: خواهران محترم، برای این که بدانید آن جمله ای که دانشجوی آلمانی از امام علی علیه السلام دیده بود، چه جمله ای است، مقدمه ای را می گویم؛ بعد هر کس توانست زودتر آن جمله را بیان کند، جایزه خواهد گرفت.

وقتی بچه ای یک اسباب بازی یا عروسکی را دست بچه ای دیگر می بیند، آرزو می کند ای کاش من آن عروسک را داشتم؛ به همین علت روزها و شب هایش در آروزی داشتن آن عروسک سپری می شود.

کمی که بزرگ تر می شود، دو چرخه ای قشنگ را در مغازه ای می بیند، دو باره دل او هوایی می شود و شب ها خواب می بیند که سوار دوچرخه شده و با سرعت زیاد در خیابان ها و دشت و صحراها با آن بازی می کند و یا روزها به آن نگاه می کند و آرزوی به دست آوردن آن را دارد. بزرگ تر که شد وقتی ماشین را دید، همین آرزو، شب و روز او را پر می کند و بعد از آن خانه، پول، مقام و خلاصه تمامی ندارد و یک روزی متوجه می شود که تمام زندگی اش به همین آرزوها گذشت و به آن هدفی که منظور از خلقت و آفرینش او توسط خدا بود، نرسیده و این آرزوهای طولانی او را در قفسی قرار داده که او را از رسیدن به اهداف متعالی و بلند باز داشته است.

وقتی صحبت حاج آقا به این قسمت رسید، یکی از خواهران اجازه گرفت و بعد گفت: حاج آقا این مطلبی که فرمودید، یکی از فرازهای دعای کمیل امام علی علیه السلام است که می فرمایند: «وَ حَبَسَنی عَنْ نَفْعی بُعْدُ أمَلی»

حاج آقا به آن خواهر احسنت گفت و جایزه ای نیز به او اهدا کرد و گفت: حال که تا این جای داستان آن دانشجوی آلمانی را گفتم ادامه آن نیز جالب است.

دوستم گفت: از آن شیعه آلمانی پرسیدم: ببخشید چرا این قدر لباس های شما مندرس و کهنه است با این که تحصیل کرده و جوان هستید؟

گفت: وقتی شیعه شدم به پدر و مادرم گفتم آن ها هم شیعه شوند، مادرم قبول کرد و شیعه شد ولی پدرم قبول نکرد و چون دکان شراب فروشی داشت، من نمی توانستم از پول او استفاده کنم. به همین علت هم درس می خوانم و هم کار می کنم تا بتوانم مخارج خود و مادرم را از راه حلال به دست آورم. بعد از آن حاج آقا صحبت خود را ادامه دادند و با چند دعا سخنرانی به پایان رسید.

ساعاتی مانده به مغرب راضیه با رفقای دانشجویش در کنار دیوار، حلقه ای دوستانه تشکیل دادند و از هر دری سخن می گفتند. نحوه صحبت های آنها و گهگاه خنده آنان باعث جلب توجه اطرافیان به آن ها شد.

ملوک خانم هم با حسرت و به یاد دوران جوانی و شور و حالی که داشت، به آنها نگاه می کرد و دنبال بهانه ای بود که خود را در جمع آن ها داخل کند. در بین گفتگوها سخن از طول عمر امام زمان علیه السلام به میان آمد که چگونه ممکن است شخصی، عمری طولانی داشته باشد؟ هر کدام از دانشجوها پاسخ هایی را دادند.

ملوک خانم، صدا زد: دختر خانم ها! اجازه بدهید که عروس خانم هم نظرش را بدهد.

راضیه گفت: منظورتان از عروس خانم کیست؟

ملوک خانم گفت: ای داد، اعتکافت باطل است و هیچ چیز از فیوضات اعتکاف را درک نکرده ای، منظور از عروس خانم، خودم هستم.

ملوک خانم ادامه داد: البته عروس خانم پنجاه، شصت سال پیش و اما در مورد موضوع بحثتان بگویم که سواد من، مثل شماها نیست اما برایتان مثالی بزنم، شما الان اگر به من نگاه کنید، خواهید دید که موهای من و بعضی از ابروهای من سفید شده اما مژه های چشم من هنوز سیاه است؛ از طرف دیگر موهای سر شما تند تند رشد می کند و هر چند وقت یکبار نیاز به کوتاه کردن و رسیدگی دارد، اما موهای مژه در طول چندین سال تغییر زیادی نمی کند، منظورمن از بیان این مثال این است که خدایی که قادر است در یک صورت این قدر تفاوت ایجاد کند که موهای مختلفی که از یک بدن تغذیه می کنند، بعضی از آنها در طول عمر سفید می شود و بعضی نمی شود، بعضی رشدی سریع دارند و بعضی خیلی کم رشد می کنند، همین خدا قادر است که به بعضی عمر کوتاه، به بعضی عمر طولانی یا بسیار طولانی بدهد. همان طور که

عمر حضرت نوح علیه السلام را تا دو هزار سال هم گفته اند که ۹۵۰ سال آن را پیامبر بود.

البته ببخشید که من وارد بحث شدم، فقط چون بحث در مورد امام زمان علیه السلام بود، دوست داشتم، اسم من هم در لیست دوستداران حضرت نوشته شود؛ حالا برای سلامتی امام زمان علیه السلام و برای این که به زودی زود انشاء الله همتون عروس بشید، صلوات بفرستید.

راضیه نگاهی به ساعت کرد و از جمع دوستانش جدا شد و به طرف خانم احمدی رفت و سلام و احوال پرسی کرد. خانم احمدی به او گفت: خوب وقتی آمدی، می خواهیم افطاری را آماده کنیم، اگر زحمتی نیست، به خواهران کمک کن، خدا عاقبت به خیرت کند.

راضیه گفت: چه زحمتی اصلاً برای همین کار آمدم.

شب چهاردهم

راضیه بعد از جمع آوری سفره، برای استراحت به دیوار تکیه داد که بعد از لحظاتی، محدثه یکی از رفقای دانشجویش پیش او آمد و بعد از خسته نباشی به او گفت: خوب با خانم احمدی و خانم مثبتا رفیق شده ای، تو که از این تیپ آدم ها بدت می آمد و خیلی با آنها چفت نبودی؟

راضیه کمی سکوت کرد و نگاه معناداری به رفیقش کرد و بدون آن که موضع خصمانه ای بگیرد به او گفت: راست می گویی، احساس می کنم با آمدن به اعتکاف، نگاهم به خیلی از موضوعات عوض شده، مثل این که تازه متولد شده ام و همه چیز را باید از نو شروع کنم راهی که تاکنون رفته ام، راه درستی نبوده است و باید با آدم های متدین و مؤمن بیشتر ارتباط داشته باشم، فکر می کنم اگر... که محدثه، حرف او را قطع کرد و گفت: ای بابا، این طوری که تو داری پیش می ری و بچه مثبت می شی باید فکر یک شوهر مثبت هم برایت باشیم.

راضیه گفت: منظورم تجدید نظر در افکار و مُراوداتم بود، تو اگر حال و هوای دیگری داری، دیگران را با خودت مقایسه نکن، خداوند انشاء الله حاجات همه را برآورده به خیر بگرداند، آمین یا رب العالمین.

بعد از کمی استراحت، راضیه نماز شب دوم اعتکاف را به جا آورد و بعد از نماز، با دوستانش خوراکی هایشان را رو کردند و دور آن حلقه زدند و گَپ و گفت دانشجویی را شروع کردند.

راضیه بلند شد و به سراغ خانم احمدی و خانم رحمتی رفت تا آنها را به جمع خودشان دعوت کند. ابتدا از ته سالن خانم احمدی را با احترام خاصی دعوت کرد و به او گفت: خانم احمدی فقط با بزرگان نپرید به ما بچه مَچه ها هم سری بزنید! خانم احمدی گفت: نه دخترم، افتخار دارم که در خدمتتان باشم، همه شما خانمید و همراه او حرکت کرد، وسط مسجد که رسیدند، راضیه، خانم رحمتی را نیز دعوت کرد، احترام خاص خانم احمدی به خانم رحمتی، راضیه را متعجب کرد. به هر حال آن دو نفر هم به جمع رفقای راضیه اضافه شدند و جمع آنها کمی رسمی شد.

یکی از دانشجویان گفت: معنای این حدیث که در تابلو نوشته شده که روز قیامت اول به نماز انسان نگاه می کنند، اگر قبول شد، بقیه اعمال را نگاه می کنند، اما اگر قبول نشد به بقیه اعمال نگاه نمی کنند چیست؟

هر کدام از حاضران جوابی داد و به نقد و بررسی آن پرداختند، بعد از مقداری گفتگو، خانمی که در کنار حلقه آنها نشسته و دانشجوها متوجه

حضور او نشده بودند، اجازه گرفت که او هم جوابی به این پرسش بدهد.

وقتی که نگاه ها متوجه او شد، گفت: کوچیک شما یوسفی هستم، این قدر با شور و حرارت بحث علمی می کردید که حیفم آمد، من هم چیزی نگویم. نماز همانند نمره انضباط در کارنامه نمرات دانش آموز است هنگامی که دانش آموزی از مدرسه ای به مدرسه دیگری ارتقاء پیدا می کند در مدرسه جدید، خصوصاً مدارسی که به اخلاق و تربیت بچه ها اهمیت می دهند، بعد از آن که دانش آموز جهت ورود به آن مدرسه، کارنامه اش را داد، مدیر آن مدرسه، اولین نمره ای را که در کارنامه نگاه می کند، نمره انضباط است، اگر نمره انضباط دانش آموز مورد قبول مدیر مدرسه بود، به نمرات دیگر نگاه می کند ولی چنانچه نمره انضباط، نمره بدی باشد، همان وقت عذر او را می خواهد، چون مسئولان مدرسه می دانند نمره ی انضباط در کارنامه تحصیلی، نمره ای است که با تمام نمره ها ارتباط دارد. دانش آموزی که نمره انضباط او عالی است، این نمره نشان می دهد به موقع به مدرسه می آمده و منظم سر کلاس حضور پیدا می کرده و به معلمان احترام می گذاشته و نظافت خود و مدرسه را رعایت می کرده و ده ها قانون دیگر که لازم بوده در مدرسه رعایت شود را مراعات می کرده است؛ بنابراین، کم آوردن

نمره ی انضباط توسط دانش آموز، به معنای عدم رعایت و توجه نکردن به خیلی از چیزها بوده است.

به همین جهت مسئولان مدرسه ی جدید، این حق را به خود می دهند که اگر نمره انضباط دانش آموزی خوب و عالی نبود از پذیرش او در مدرسه خودداری نمایند.

نماز، در نامه ی اعمال، همانند نمره انضباط در کارنامه تحصیلی دانش آموزان است، که اگر نماز انسان نمره ی قبولی را گرفته باشد، به بقیه ی اعمال نگاه می کنند و چنانچه خدای نکرده کسی نماز نخوانده باشد به بقیه اعمال او نظر نمی کنند، همان طور که برای گرفتن نمره عالی در انضباط، لازم بود که بسیاری از چیزها رعایت شود، برای قبولی و پذیرش نماز نیز، شرایطی لازم است از جمله: ۱. ایمان به خدا؛ ۲. پذیرفتن امامت و رهبری امام علی علیه السلام؛ ۳. اهل تقوا و پرهیزگاری بودن؛ ۴. پرداخت حقوق مردم؛ ۵. خوش رفتاری با زن، شوهر، پدر و مادر، فرزند، همسایگان و مسلمانان. بنابراین، اگر نمازی قبول نشود یا مقداری از آن قبول نشود، معلوم می شود اشکال در عمل های دیگر بوده است و نماز صحیح و سالم قبول شده، نشانه ی سلامت و درستی بقیه ی اعمال است؛ مانند آمپرهایی که در ماشین وجود دارد که اگر آمپر سرجای مشخص شده ی خود باشد معلوم است موتور و دیگر وسایل ماشین درست کار می کنند، اما اگر آمپر به سمتی دیگر حرکت

کرد، باید نگران عیب و اشکال در موتور بود. بنابراین، نماز، آمپر و شاخصی است که همه ی اعمال دیگر با آن سنجیده می شود.

بنابراین نماز قبول شده، گذرنامه ی ما برای رسیدن به سعادت و خوشبختی است که حتماً باید آن را همراه خود داشته باشیم و هیچ چیز دیگری جای آن را نمی گیرد، در غیر این صورت جلوی ما را خواهند گرفت، همانند پلیس راهی که از راننده ای، گواهینامه ی رانندگی را بخواهد. اگر راننده، گواهینامه ی پزشکی، پروانه ی ساختمان، مدرک مهندسی و هر مدرک دیگری را به او نشان دهد، پلیس از او نمی پذیرد، تنها در صورت داشتن گواهینامه ی رانندگی اجازه عبور می دهد. در قیامت نیز شرط رسیدن به بهشت، گواهینامه ی نماز است که اگر نباشد، هیچ عملی مورد قبول و نجات بخش نیست.

بعد از صحبت های خانم یوسفی، دانشجوها به خاطر مشارکت او در بحث و هم چنین مثال زیبایی که در پاسخ گفتند از او تشکر کردند و حلقه خود را باز کرده و در جمع خودشان جایی برای او باز کردند.

وقتی خانم یوسفی نشست، یکی از دانشجوها در حالی که عرق پیشانی خود را پاک می کرد رو به جمع کرده و گفت: این عرق من از گرما و حرارت بحث های علمی و پرشور و با حال است یا این که کولر باد گرم می زند؟ با صحبت او، تازه همه متوجه شدند که چقدر گرم است و همه به کولری نگاه می کردند که معلوم شد باد گرم می زند.

ریحانه از میان جمع بلند شد و گفت: کار را به استاد فن واگذار کنید، الان در یک چشم بهم زدن یک معاینه فنی انجام می دهم و انشاء الله که آن را درست کنم.

خانم احمدی گفت: دخترم صبر کن، تلفن بزنم از بیرون تعمیرکار بیاید آن را درست کند.

ریحانه گفت: خانم احمدی ما را دست کم نگیر، پدر من تعمیرکار وسایل خانگی است و بالاخره از فضل پدر ما را هم نصیبی هست، اجازه بدهید اول من نگاهی می کنم، اگر درست نشد به پدرم تلفن می کنم که او بیاید، اتفاقاً قبل از آمدن به اعتکاف پدرم به من گفت: دخترم اگر در اعتکاف جایی نیاز به کمک من شد هر موقع از شبانه روز که باشد، تلفن بزنی خودم را می رسانم.

الان کلید برق را قطع کنید و برای استاد کل، صندلی یا چهار پایه ای بیاورید تا این کولر بیمار را معاینه کنم، شاید خیلی خنک کرده و سرما خورده، دوای آن مقداری شربت روغن است.

خلاصه ریحانه از چهار پایه بالا رفت و درب سمت پمپ آب آن را باز کرد و به دست راضیه و خانم احمدی داد، در حالی که اکثر معتکفان به او نگاه می کردند سرش را داخل کولر کرد و همان طور که سرش داخل کولر بود فریاد زد: فهمیدم.

راضـیه گفت: ریحانه، فهمیـدی که نمی توانی درست کنی! قربان دسـتت ثوابش را بردی، انشاء الله که خداوند پاداش درسـت کردن یـک عـدد کولر را به همراه ثواب اعتکـاف خالصانه به تو بدهـد، بیا پایین که جمعی از خلایق را مشـغول خودت کرده ای.

ریحـانه گفت: شـاگرد خوبم! اگر می خواهی یـک روز اسـتاد شوی، بی احترامی به اسـتادت نکن، اسـتاد که نمی شوی هیـچ، عـاقبت بخیر هم نمی شوی. فهمیـدم و درست هم فهمیـدم، لوله پمپ آب آن در آمـده که الاـن بـا یـک حرکت سـریع آن را درست می کنم.

ریحانه بعـد از درست کردن، دریچه را با کمک دیگران سر جای آن گـذاشت و گفت که برق را وصل کننـد، بعد از وصـل شدن برق و روشن شدن کولر، صدای جریان آب و ریختن آب بر روی پوشال ها شنیده شد، ملوک خانم گفت: برای سلامتی استاد کولرساز صلوات، و راضیه گفت: استاد روسفیدم کردی.

ریحانه به نشانه افتخار و خوشحالی دو دستش را در هم گره کرد و بالای سرش تکان داد و حواسش پرت شده بود که بر روی چهار پایه ایستاده است که ناگهان از همان بالا به روی زمین سقوط کرد و با فریاد او، جیغ اطرافیان او بلند شد.

خانم احمدی با دیدن این صحنه، با صدایی نسبتاً بلند گفت: خانم دکتر دستم به دامانت، و سریع به طرف ریحانه رفت و سرش را روی زانوهایش گذاشت.

همه به اطراف نگاه کردند و منتظر آمدن کسی بودند که خانم رحمتی به سرعت به طرف وسایل خود رفت و از میان وسایلش، کیف کوچکی را برداشت و خودش را بالای سرریحانه رسانید.

خانم احمدی نگاهی به خانم رحمتی کرد و گفت: خانم دکتر، ریحانه طوری شده؟

خانم رحمتی گفت: اجازه بدهید معاینه اش کنم، انشاء الله که چیزی نیست.

بعد از معاینه ای سریع گفت: الحمدالله چیزی نیست، فقط بیش از حد ترسیده و مقداری هم شست دستش زخمی شده که آن را هم الان ضدعفونی و باند پیچی می کنم. بعد شروع کرد به باندپیچی دست ریحانه و به او گفت: استادکار که نباید این قدر ترسو باشد، مردم از ساختمان چند طبقه پایین می افتند و سرشان متلاشی می شود و اصلاً نمی ترسند.

ریحانه لبخندی زد و گفت: ترس من که چیزی نیست، مردم خانم دکتر هستند و به اعتکاف می آیند و اصلاً خبر نمی دهند که ما هم احترام بگذاریم و بعد هم تو خونه پُز بدهیم که با خانم دکتر بودیم.

خـانم احمـدی رو به ریحـانه کرد و گفت: ریحـانه جون هنوز معنـای اعتکاف را متوجه نشـده ای، اعتکاف یعنی همین که می بینی.

ریحانه گفت: خانم احمـدی، تازه دارم متوجه می شوم این یک دلی و یک رنگی که اینجاست، به همه ی دنیا می ارزد و مثل این است که در بهشت هسـتیم. بعـد از این گفتگوهـا و حوادث، همه برای اسـتراحت به محـل خود رفتنـد و اکـثر لامـپ هـای مسجد خاموش شد.

یکی دو ساعت از خاموشـی گذشت، کم کم ولی دوباره راضیه خوابش نمی برد. نگاهش به سمت محراب مسجد افتاد و دید که، مادر و دختری که با هم به اعتکاف آمده بودند، هر دو مشغول خواندن نماز شب بودند، راضیه با دیدن این صحنه، اشک از چشمانش جاری شد و به حال آنها غبطه خورد و از طرف دیگر با دیدن آن مادر و دختر، بفهمی نفهمی دلش برای مادرش تنگ شـد و پیش خودش گفت: مامان الان چه کار می کنـد، فکر کنم راحت خوابیـده و از غُر و لونـدهای من در این دو روز راحت بوده است.

راضیه بلند شد، وضو گرفت و مشغول نماز شب شد، چند مرتبه قبلاً نماز شب خوانده بود اما لذتی را که این نماز شب داشت، کمتر جـایی احساس کرده بود، در رکعت آخر نماز شب قنوت گرفت و برای ۴۰ نفر از دوستان و اقوام طلب مغفرت کرد، ۷۰ مرتبه استغفار کرد و بعد از آن شروع کرد به ۳۰۰ بار طلب عفو و بخشش از خدا، الهی العفو، العفو،

العفو،... نماز که تمام شد ناگهان دستی را بر روی شانه های خود احساس کرد. به عقب که نگاه کرد از آنچه دید تعجب کرد و شوکه شد، مادرش در کنار او نشسته بود، ناخودآگاه او را بغل کرد و گفت: قربونتون برم چند سال است که شما را ندیده ام، شما کجا، اینجا کجا، نکنه روح مادر منی؟

مادر راضیه هم به احساسات او جواب داد و گفت: هر کار کردم خوابم نبرد به بابات گفتم مرا به مسجد بیاورد که برای یک لحظه هم که شده دخترم را ببینم، هرچه بابات گفت: الان دیر وقت است و همه خوابیده اند و از طرف دیگر به مسجد راه نمی دهند، گفتم حالا برویم، امید به خدا، آمدم در مسجد و با خواهشی که به خانم احمدی کردم مرا راه داد و جای تو را نشانم داد و گفت: مادر جان، آهسته برو، یک لحظه او را در خواب ببین و برگرد وقتی آمدم دیدم سر جایت نیستی، ترسیدم، بعد که دیدم در حال نماز هستی دلم قرار گرفت و خدا را شکر کردم.

چی شده مادر، تو نماز صبح را در خانه به زور بلند می شدی، الان که وقت خواب است در حال نماز هستی؟ راضیه گفت: مادر نمی دانی اینجا کجاست! آدم هایش طوری دیگر هستند، در اینجا مثل این که مهمان خدا هستی و فرشته ها از تو پذیرایی می کنند، فکر می کنم چیزی شبیه بهشت است، نه کینه ای، نه حسدی، همه اش صدق و صفاست.

روز دوم

دو ساعت مانـده به ظهر، بعـد از مداحی، خانمی از حوزه علمیه برای سـخنرانی به اعتکاف آمدند، راضـیه دفترش را باز کرد و سخنرانی را یادداشت می کرد:

امامان معصوم علیهم السلام به ما آموخته اند که اعتراف به گناه مهم ترین وسیله قرب الهی است. اعتراف به گناه یعنی خود را مقصر دانستن و گناه و اشتباه را به دیگران نسبت ندادن. در دعای کمیل می خوانیم: «ظَلَمتُ نَفسی و تَجَرأتُ بِجَهلی؛ خدایا من به خودم ظلم کردم و راه خویش را گمراهانه انتخاب کردم» این که ما خودمان را مقصر بـدانیم، وسـیله ای بزرگ برای تقرب به خداوند متعال است. در مناجات شـعبانیه نیز می خوانیم: «فَقَد جَعَلتُ الاقرارَ بِالذَنبِ الیکَ وَسـیلَتی؛ خدایا من اعتراف به گناه خود را وسیله ای برای رسیدن به سوی تو قرار دادم». اعتراف به گناه مهم ترین وسیله تقرب به خدای متعال است. در بعضی از دعاها آمـده است: «لاتَخرُجنی عَن التَقصـیر؛ خـدایا چنان کن که ما از مقصـر دانسـتن خویش خارج نشویم». همان طور که در معارف اسلامی یاد شده، انسان، عامل مهم سعادت و شقاوت خویش است. انسان موجودی خود مختار و دارای اراده است که باعث بدبختی یا خوشبختی خویش می شود و عوامل دیگر زمینه گناه را فراهم می آورند.

تمام مجرمان جهان، براساس حب ذاتی و غروری که دارند، مجرمیت و بزه کاری خود را گردن دیگران می اندازند.

گریز از تقصیر خویش شکل های گوناگونی دارد که بعضی از آن ها را خدمتتان بیان می کنم:

یکی از مصادیق آن گناه خویش را گردن دیگران انداختن است. برای نمونه ابلیس که خودش مقصر بود و براساس غرور و تکبر، به حضرت آدم علیه السلام سجده نکرد و گناه خویش را به گردن خدا انداخت و گفت: «رب بما اغویتنی؛ خدایا به آن جهت که تو مرا گمراه کرده ای».

برخی نیز کم کاری و تنبلی خود را به خدا نسبت می دهند و می گویند خدا نخواست ما به مقامی برسیم، در صورتی که خدا خواست، ولی غفلت از خود انسان است.

عده ای نیز شکست خود را به روزگار نسبت می دهند. شاعران و ادیبان بسیاری، به روزگار ناسزا گفته اند. پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله و سلم فرمودند: «لاتَسبّوا الدّهر؛ به روزگار ناروا نگویید». انسان باید خود را مقصر بداند و عیوب خود را بکاود و نقص هایش را بجوید.

شیطان را بهانه ارتکاب گناه قرار دادن نیز، از مصادیق گریز از تقصیر خویش است. برخی افراد، حتی برخی مؤمنان و خداباوران، علت تامه و اصلی جرم و گناه را شیطان می دانند و می گویند: شیطان مرا وسوسه کرد. درست است که شیطان وسوسه می کند، ولی علت قطعی برای

جرم نیست. اگر چنین بود، خداوند متعال هیچ گناه کاری را بازخواست نمی کرد و تنها عامل جرم را شیطان می دانست و هیچ قاضی ای نیز حق مجازات مجرمی را نداشت. در قرآن کریم آمده است که شیطان می گوید من تنها شما را به گناه دعوت کردم و بر شما سلطه نداشتم. از این رو شیطان برای مرتکبان گناه، دلیل قانع کننده ای نیست.

برخی محیط آموزشی، خانوادگی یا اجتماعی را مقصر به گناه افتادن خود می دانند. محیط علت گناه محسوب نمی شود. مصداق بارز موجه نبودن این دلیل، آسیه همسر فرعون است، زن خدا باوری که در کانون شرک و کفر فرعونی، از گناه دوری جست. نتیجه می گیریم که محیط نیز عامل گناه نیست.

سخنرانی و نماز که تمام شد راضیه بعد از مقداری استراحت، برای قرائت قرآن، مکان خلوتی را در نظر گرفت و مشغول قرائت قرآن شد، بعد از تلاوت قرآن با حالت خاصی به جمعیت و محیط اطراف نگاه کرد، از دور یک لحظه چشمش به خانم یوسفی افتاد که به او نگاه می کند، تا خانم یوسفی فهمید که راضیه متوجه او شده به طرف او حرکت کرد، سلام کرد و در کنارش نشست و سر صحبت را باز کرد و از راضیه تعریف و تمجید کرد و به او گفت: چقدر توفیق داری! هم اهل عبادت و تهجد هستی، هم در مسائل علمی، مشارکت خوبی داری و نسبت به اطرافیان خودت هم، اهل کمک و خیر رسانی هستی! خداوند

به پدر و مادرت طول عمر با عزت بدهد که چنین دختری را تربیت کرده اند. سپس از او پرسید: راستی راضیه چطور شد که به اعتکاف آمد ی؟

راضیه که تا اینجا ساکت بود و گوش می داد، گفت: خانم یوسفی از حُسن ظن شماست که این گونه درباره من می گویید و گرنه من عددی نیستم.

و اما درباره آمدنم به اعتکاف، راستش را بخواهید، من اهل این برنامه ها نبوده ام و اصلاً اطلاعی هم از چگونگی اعتکاف و اعمال آن نداشتم، اما آن چه عامل آمدن من شد، این بود که از مدت های قبل، احساس می کردم رابطه من با خدا، خیلی کمرنگ شده و بعد از آن یک سری سؤالات و شبهاتی ذهنم را مشغول کرده بود که به مرور زمان این سؤالات و پرسش ها، باعث آزار و اذیت من شد و کسی را پیدا نمی کردم که از او جواب آنها را بگیرم و یا اگر حقیتش را بخواهید روم نمی شد از کسی بپرسم و می ترسیدم فکرهای بد در مورد من بکنند، به هرحال گرفتار شده بودم؛ چه جور هم.

تا این که مدتی قبل در حیاط دانشگاه دیدم رفقایم در مورد موضوعی با همدیگر پچ پچ می کنند، از آنها پرسیدم، چه می گویید؟ گفتند: حرف مَردونه می زنیم و تو اهلش نیستی. اول فکر کردم شوخی می کنند، ولی دیدم که دوباره مشغول صحبت های خودشان شدند؛ فهمیدم که بحث

جدی است این بود که به سمانه گفتم: سمانه، دست شما درد نکن، از بقیه توقع نداشتم اما با تو که از ابتدا تا حالا همکلاسی بوده ایم، بیش از این انتظار دارم. خلاصه با وساطت سمانه، وارد بحث آنها شدم و فهمیدم می خواهند برای ثبت نام اعتکاف اقدام کنند. بعد از صحبت، به سمانه گفتم: اعتکاف چی هست؟ سمانه مقداری برایم توضیح داد که آنجا دور هم هستیم و از طرف دیگر به عبادت و راز و نیاز می پردازیم و توضیحات دیگر.

پس از صحبت او، تصمیم گرفتم به اعتکاف بیایم اولش بخاطر این که در اعتکاف دور هم هستیم، اما بعد احساس کردم نیرویی خاص در درونم مرا به اعتکاف می کشاند و شاید در آنجا برای پرسش هایی که ذهنم را مشغول کرده، جوابهایی پیدا کنم. این بود که با وجود لایق نبودنم برای اعتکاف، اما توفیق آن را خداوند به من عنایت فرمود و الان که اینجا هستم، خدا را شاکرم.

خانم یوسفی به راضیه گفت: خوب حالا دخترم، آن سؤالات و شبهاتی که داشتی، جوابش را پیدا کردی؟ راضیه گفت: الحمدالله با سخنرانی ها و گفتگوهایی که در این مدت صورت گرفت، اکثر آنها مرتفع شد که بعضی از آنها بخاطر این که از فضای عبادت و رابطه نزدیک با خدا و دوستداران خدا دور بوده ام، ایجاد شده بود که خدا را شکر در این مکان با حس و حال خوبی که دوستان دارند و برنامه های

خوبی که اعتکاف دارد، بعضـی ا ز آن شـبهات، خود به خود در دورنم حل شـد. اما متأسـفانه ما جوانان در دنیای امروزی، هر سـاعت و دقیقه مواجهه هستیم بـا سوالاـت و شـبهاتی که از طریق گوشـی همراه، اینترنت، مـاهواره و همه رسـانه ها، که معلوم نیست ما را به کجا می برند، که احساس می کنم جنگی اتفاق افتاده که نمی دانیم دوست کیه، دشـمن کیه؟ خانم یوسـفی که بـادقت به حرف هـای راضـیه گوش می داد گفت: راضـیه جـان راست می گویی، الان در جنگی هستیم که نام آن جنگ نرم است.

جنـگ نرم به معنـای فروپاشـی از درون و در حقیقت شامل هرگونه اقـدام روانی و تبلیغات رسانه ای است که جامعه هـدف یا گروه هدف را نشانه می گیرد و بدون درگیری نظامی و گشوده شدن آتش، رقیب را به انفعال یا شکست وا می دارد.

بنـابراین می توان گفت که جنـگ نرم عبـارت است از هرگونه اقـدام غیر خشونت آمیز که ارزش ها و هنجارها را مورد هجوم قرار داده و در نهـایت منجر به تغییر در الگوهـای رفتـاری و ایجـاد الگوی جدیـدی می شود که با الگوهای رفتاری نظام حاکم تعـارض داشـته باشـد. آیـا تاکنون دقت کرده ای که دشـمنان ما حیا و عفت زنان و دختران ما را بـدون جنگ و خون ریزی به غارت برده اند؟ اباحه گری و تکلیف گریزی در جامعه ما پیامد جنگ نرم دشمن است، اهمیت و جایگاه جنگ نرم

به مراتب بیشتر از جنگ سخت است؛ علل توجه جبهه باطل به جنگ نرم عبارت است از:

۱. در جنگ نظامی و جنگ سخت، تلفات و خرابی ها محسوس و ملموس است و در ضمن با هزینه کردن، قابل بازسازی است، ولی در جنگ نرم ویرانی ها و آسیب ها نامحسوس است و به آسانی بازسازی نمی شود. تغییر سبک زندگی، حاکمیت تجملات در زندگی، کاهش حرمت پدر و مادر، بی حجابی و... به آسانی از بین نمی رود. گاه باید ده ها سال کار فرهنگی کرد تا بتوان حیای بر باد رفته جامعه را بازگرداند. اما در جنگ نظامی در چند سال می توان ساختمان ویرانه را بهتر از گذشته بازسازی کرد.

۲. گستره جنگ نرم؛ فکر، اندیشه و فرهنگ ملت ها است، لکن گستره جنگ سخت و نظامی مرزهای جغرافیایی یک یا چند کشور است. در دفاع مقدس شهرهای مرزی ایران نظیر خرمشهر، بستان، مهران و... درگیر جنگ و ویرانی گسترده بودند. اما در جنگ نرم و فرهنگی همه مردم ایران تهدید می شوند ولو هزاران کیلومتر با مرز فاصله داشته باشند و در با کیفیت ترین ساختمان زندگی کنند.

۳. سیاست جنگ نرم به دست آوردن باورها و اعتقادات ملت ها و به حاشیه کشاندن فرهنگ دینی- ملی جوامع است، ولی هدف از حمله

نظامی و جنگ سخت تصرف زمین و کسب منابع و مراکز مهم اقتصادی است.

۴. جنگ نرم؛ بلندمدت، کم دردسر و کم هزینه، اما جنگ سخت و نظامی؛ کوتاه مدت، پردردسر و پرهزینه تر است. هزینه ساخت یک جنگنده میلیون ها دلار است. اما هزینه تولید عکسی که انسان را به گناه دعوت کند کمتر از ده دلار می باشد.

۵. تلفات انسانی در جنگ نظامی تحت عنوان شهادت با ارزش و ماندنی، ولی در عرصه فرهنگی و جنگ نرم ذهن ها و اندیشه ها آسیب می بیند و کمتر قابلیت معنویت سازی ملموس و محسوس وجود دارد.

گفتنی است هر جنگی ابزاری دارد در جنگ نظامی از جنگنده، موشک، توپخانه، پهباد و.... استفاده می شود. ابزار جنگ نرم وسایل ارتباط جمعی نظیر اینترنت، ماهواره و... می باشد. ویژگی هایی وسایل ارتباط جمعی به خاطر ویژگیها و خصوصیاتی که دارند به ابزاری منحصر به فرد در جنگ نرم تبدیل شده اند. برای نمونه: تعداد گیرندگان وسایل ارتباط جمعی نسبتاً زیاد است؛ ترکیب گیرندگان آن بسیار متنوع است، با ارسال پیام از طریق وسایل ارتباط جمعی، نوعی تکثّر پیام به وجود می آید، توزیع پیام سریع است و هزینه برای مصرف کننده کم است.

همین امر سبب گشته که استقبال از این وسایل در جامعه ما دوچندان گردد. به عبارتی شهروندان دنیای امروز اگرچه در اوج توسعه یافتگی و رفاه ظاهری و همچنین کثرت مراودت به سر می برند، ولی در عمل، سر در انزوای خود دارند. این انبوه، انبوه تنهاست؛ انبوهی که در همین کثرت و ازدحام شهرها، در بعد شخصی و روانی تنهاست. در این روزگار، انسان، ارتباط خود را بیشتر نه با همنوعان خویش، که به واقع با رسانه ها برقرار می کند. مردمان امروزه در اوج حیات ماشینی و پر ازدحام عصر حاضر به واقع تنها می باشند و این تنهایی فرصت بی بدیلی را برای رسانه ها فراهم آورده است تا خلأ روانی انسان متمدن امروزی را پر کنند و به تفسیر فکر و ذهن و اندیشه وی اقدام نمایند. رسانه ها معجزه بی بدیل عصر حاضرند که حضوری مرئی و نامرئی در زندگی روزمره انسان متمدن یافته اند، بر روح و جان وی حکم می رانند و فکر و اندیشه و روش زندگی وی را در تسخیر خود گرفته اند.

انسان امروز محصول رسانه است. این، آن نسبت عمیقی است که در عین تلخی و تندی ناگزیر از قبول آنیم.

امروزه در جهان هیچ قدرتی بزرگ تر از قدرتی که در دست فریب دهندگان افکار عمومی می باشد، نیست. این قدرت نه تنها با قدرت پاپ یا شاهان در گذشته و نه ژنرال های پیروز یا سرمایه دارانی که توانسته اند یک قدرت را از پیش پای خود بردارند، برابری نمی کند،

بلکه با ناتو، این قدرت در خانه همگان یافت می شود و تقریباً در تمامی ساعات کار می کند.

تهدیدات نرم رسانه ای در طول تاریخ، با دو نوع سنتی و مدرن به کار گرفته شده اند: در گونه های سنتی، تهدیدات رسانه ای، ذیل تهدیدات نظامی مطرح بودند و بیشتر متوجه پنهان کاری، توجیه یا فریب اذهان عمومی بودند؛ حال آنکه در گونه های مدرن بیشتر «تصویرسازی» موضوعیت دارد و از این حیث، تهدیدات رسانه ای بر تهدیدات نظامی مقدم اند و حتی اولویت و اهمیت بیشتری دارند. و این به خاطر بروز تحولی بزرگ در ماهیت تهدیدات نرم است.

فراتر از این، رسانه ها سبک زندگی ما را تغییر می دهند. دسترسی راحت و بدون هزینه به سایت های مستهجن، عفت در نگاه را از ما گرفته است. در گذشته انجام گناه هزینه داشت، زمان بر بود و مکان خاصی را می طلبید و اما امروزه وسایل دیجیتال هزینه گناه را کم کرده است. امروزه استفاده از این وسایل بایدها و نبایدهایی دارد. اگر به نبایدهای استفاده از این وسایل توجه نشود خیلی زود دیر می شود.

در حالی که خانم یوسفی با راضیه صحبت می کرد، دختری که از ظاهر او معلوم بود که دانشجو است در حالی که کلاسور و روانویسی در دست داشت خودش را به خانم یوسفی نزدیک کرد و بدون درنگ گفت: استاد میان کلامتان، پایان نامه ام که زحمت استاد راهنمایی آن را

قبول کرده اید، فصل اولش تمام شده که آن را آورده ام تا نگاهی به آن بیندازید، بعد از اعتکاف که دسترسی به شما مشکل است؛ این بود که از این فرصت استفاده کردم و مزاحمت مرا خواهید بخشید.

راضیه تا شنید که خانم یوسفی استاد دانشگاه است، خیلی تعجب کرد. به همین خاطر حالت ادب به خود گرفت و رو به خانم یوسفی کرد و گفت: خانم یوسفی! ببخشید، چرا نفرمودید که استاد دانشگاه هستید؟! اگر بی ادبی از من دیدید حلال کنید.

خانم یوسفی دستی روی شانه راضیه زد و گفت: دخترم، در این مکان آنچه می خرند، اخلاص در عمل است نه استادی و هر درجه ای دیگر، آن چیزهایی که در این مدت من از تو دیدم، ارزش ها، همین هاست؛ استاد دانشگاه بودن، اگر همراه این ها باشد نورٌ علی نور است و الاّ هیچ اندر هیچ است. اعتکاف فرصتی است که از این القاب و عناوین جدا شویم و به خدا وصل شویم انشاء الله.

شب سوم

آخرین شب اعتکاف و از طرفی شب رحلت حضرت زینب (س) بود، خانم احمدی همه را دعوت کرد تا جمع شوند تا مرثیه سرایی و سخنرانی آغاز شود. همه جمع شدند و خانم احمدی گفت: قبل از هر چیز از خانم سعادت دعوت می کنم تا مطلبی که در مورد حضرت زینب سلام الله علیها نوشته را برای همه ما بخوانند. راضیه دفترش را باز کرد و این مطالب را نوشت:

گاهی «عظمت در نگاه است، نه در چیزی که بدان می نگرند، آن گونه که برخی گفته اند، آری گاهی هم زیبایی در نگاه و دید انسان است، نه در دیدنی ها».

آن که به چشم «نظام احسن» به همه هستی می نگرد، از این نگاه، خیلی چیزها هم «دیده» می شود، هم «زیبا» دیده می شود، تا چه عینکی بر چشم زده باشیم و از کدام زاویه به هستی و حوادث بنگریم.

«زیبادیدن» هستی و حیات، هم به روح و وجدان آرامش می بخشد، هم صلابت و پایداری و پایمردی می آفریند و هم قدرت تحمل ناگواری ها را می افزاید. از این نگاه، «عاشورا» همان گونه که زینب کبری سلام الله علیها فرمود، جز «زیبایی» نبود.

آنچه زینب قهرمان در مقابل طعنه و طنز دشـمن نسـبت به این حادثه، بر زبان راند: ما رأیت الّا جمیلا؛ جز زیبایی ندیدم؛ پیشتر آرزوی امـام حسـین علیه السـلام بود که در طلیعه این سـفر، آرزو و اظهار امیـدواری کرده بود که آنچه پیش می آیـد و آنچه اراده خـداست، «خیر» برای او و یـارانش باشـد، چه به صورت «فتـح»، چه به شـکل «شـهادت». زیبـا دیـدن خواهر و خیر دیـدن برادر، مکمل یکدیگرند. جلوه های زیبایی و نمادهای جمال در آینه این سـخن زیبا و والای زینب کبری سـلام الله علیها بسیار است؛ که به اجمال می توان گفت در مقامات و مراحل عرفانی و سلوک، رسـیدن به مقام «رضا» بسـی دشوار و ارجمند است. اگر حضـرت زینب، حـادثه کربلاـ را زیبـا می بینـد، به خـاطر بروز این شـاخصه متعالی در عملکرد ولی خـدا، سیدالشـهدا علیه السلام و یاران و دودمانش است.

کربلاـ تجلّی گـاه رضـای انسان به قضای خـدای متعال بود. امام حسـین علیه السـلام در واپسـین لحظات حیات در قتلگاه چنین زمزمه می کرد: «الهی رضاً برضائک».

این مرحله از عرفان، یعنی خود را هیـچ ندیـدن و جز خدا هیچ ندیدن و در مقابل پسـند خدا اصـلا پسـندی نداشـتن. این مبنای جانبازی و عشق حسـین است و زینب عزیز، این را زیبا می بیند و این منطق و مرام را می ستاید. از زیبایی های دیگر این سخن زینب کبری سلام الله علیها، مفهوم تازه ای از «پیروزی» است. عده ای به غلط، پیروزی را تنها در

«غلبه نظامی» می پندارند و شکست را در مظلومیت و شهادت. عاشورا نشان داد که در اوج مظلومیت هم می توان «فاتح» بود و با کشته شدن هم می توان دفتر و کتاب پیروزی را نگاشت و با خون هم ترسیم «تابلوی ظفر» میسر است.

روز سوم

صبح روز سوم بعد از نماز صبح حاج آقا، قبل از دعای عهد مطلبی را گفتند که برایم جالب بود و آن را در دفترم یادداشت کردم، ایشان گفتند: وقتی که به کودکی میگویی: دوستت دارم، میگوید: اگر راست میگویی، برایم بستنی بخر! این سخن نشان میدهد که بچه ها هم به خوبی میدانند که دوستی و عشق، علامت و نشانه دارد و نشانه آن عمل و اقدام است. ما هم اگر امام زمان (عج) را دوست داریم، باید دست به کار شویم و به دستورهای خداوند که اهل بیت علیهم السلام برای ما آوردهاند، عمل کنیم و به خواستههای آنها تن در دهیم. وجود نازنین آن حضرت هم فرموده است: «فَلیعمَل کُلِّ امرِء منکم بما یقَرِّبُ به من مَحَبَّتنا و یتَجَّنبُ ما یُدنیه من کِراهتنا و سَخَطِنا ؛ پس هر یک از شما باید کاری کند که وی را به محبت و دوستی ما نزدیک سازد و از آنچه خوشایند ما نیست و باعث کراهت و خشم ماست، دوری گزیند»

اگر منتظر او هستی، باید اقدامی عملی انجام دهی؛ چون که انتظار فرج خود عمل است، بلکه افضل اعمال است: «أفضل الأعمال اِنتظاُر الفرج»

امام صادق علیه السلام فرمود: «مَن سَرِأَن یکُون مِن أصحابِ القائمِ فَلینتظر والیعمَل بالورعِ وَمحاسِنِ الأخلاقِ و هو مُنتَظِر ؛ هرکسی دوست دارد از اصحاب

قائم باشد، منتظر بماند و تقوا پیشه کند و به محاسن اخلاق پای بند باشد و در همان حال انتظار بکشد.»

روز سوم بعد از نماز جماعت ظهر و عصر، قرائت سوره هایی که باید خوانده شود، آغاز شد و بعد از آن عمل امّ داود و...

نزدیکی های مغرب، اعمال اعتکاف تمام شد و با گفتن اذان مغرب، عملاً اعتکاف تمام شد و معتکفان آماده رفتن به خانه هایشان شدند و راضیه با تک تک رفقا و خانم جوادی و خانم یوسفی و رحمتی، خداحافظی کرد.

راضیه در راه رسیدن به خانه، به آنچه برای او گذشت، خیلی فکر کرد، به خانه رسید، زنگ خانه را زد؛ مادرش در را باز کرد، راضیه به مادرش سلام کرد، اشکهایش از گوشه چشمش جاری شد، خم شد و دست مادرش را بوسید، دست مادرش را بوسید، دست مادرش را بوسید....

درباره مرکز

بسمه تعالی

هَلْ یَسْتَوِی الَّذِینَ یَعْلَمُونَ وَالَّذِینَ لَا یَعْلَمُونَ

آیا کسانی که می‌دانند و کسانی که نمی‌دانند یکسانند ؟

سوره زمر/ ۹

مقدمه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان، از سال ۱۳۸۵ هـ.ش تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن فقیه امامی (قدس سره الشریف)، با فعالیت خالصانه و شبانه روزی گروهی از نخبگان و فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.

مرامنامه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان در راستای تسهیل و تسریع دسترسی محققین به آثار و ابزار تحقیقاتی در حوزه علوم اسلامی، و با توجه به تعدد و پراکندگی مراکز فعال در این عرصه و منابع متعدد و صعب الوصول، و با نگاهی صرفا علمی و به دور از تعصبات و جریانات اجتماعی، سیاسی، قومی و فردی، بر مبنای اجرای طرحی در قالب « مدیریت آثار تولید شده و انتشار یافته از سوی تمامی مراکز شیعه» تلاش می نماید تا مجموعه ای غنی و سرشار از کتب و مقالات پژوهشی برای متخصصین، و مطالب و مباحثی راهگشا برای فرهیختگان و عموم طبقات مردمی به زبان های مختلف و با فرمت های گوناگون تولید و در فضای مجازی به صورت رایگان در اختیار علاقمندان قرار دهد.

اهداف:

۱.بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام)

۲.تقویت انگیزه عامه مردم بخصوص جوانان نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی

۳.جایگزین کردن محتوای سودمند به جای مطالب بی محتوا در تلفن های همراه ، تبلت ها، رایانه ها و ...

۴.سرویس دهی به محققین طلاب و دانشجو

۵.گسترش فرهنگ عمومی مطالعه

۶.زمینه سازی جهت تشویق انتشارات و مؤلفین برای دیجیتالی نمودن آثار خود.

سیاست ها:

۱.عمل بر مبنای مجوز های قانونی

۲.ارتباط با مراکز هم سو

۳.پرهیز از موازی کاری

۴.صرفا ارائه محتوای علمی

۵.ذکر منابع نشر

بدیهی است مسئولیت تمامی آثار به عهده ی نویسنده ی آن می باشد .

فعالیت های موسسه :

۱.چاپ و نشر کتاب، جزوه و ماهنامه

۲.برگزاری مسابقات کتابخوانی

۳.تولید نمایشگاه های مجازی: سه بعدی، پانوراما در اماکن مذهبی، گردشگری و...

۴.تولید انیمیشن، بازی های رایانه ای و ...

۵.ایجاد سایت اینترنتی قائمیه به آدرس: www.ghaemiyeh.com

۶.تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و...

۷.راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی

۸.طراحی سیستم های حسابداری، رسانه ساز، موبایل ساز، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک، SMS و...

۹.برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم (مجازی)

۱۰.برگزاری دوره های تربیت مربی (مجازی)

۱۱. تولید هزاران نرم افزار تحقیقاتی قابل اجرا در انواع رایانه، تبلت، تلفن همراه و... در ۸ فرمت جهانی:

۱.JAVA

۲.ANDROID

۳.EPUB

۴.CHM

۵.PDF

۶.HTML

۷.CHM

۸.GHB

و ۴ عدد مارکت با نام بازار کتاب قائمیه نسخه :

۱.ANDROID

۲.IOS

۳.WINDOWS PHONE

۴.WINDOWS

به سه زبان فارسی ، عربی و انگلیسی و قرار دادن بر روی وب سایت موسسه به صورت رایگان .

درپایان :

از مراکز و نهادهایی همچون دفاتر مراجع معظم تقلید و همچنین سازمان ها، نهادها، انتشارات، موسسات، مؤلفین و همه

بزرگوارانی که ما را در دستیابی به این هدف یاری نموده و یا دیتا های خود را در اختیار ما قرار دادند تقدیر و تشکر می نماییم.

آدرس دفتر مرکزی:

اصفهان -خیابان عبدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آباده ای - کوچه شهید محمد حسن توکلی -پلاک ۱۲۹/۳۴- طبقه اول

وب سایت: www.ghbook.ir

ایمیل: Info@ghbook.ir

تلفن دفتر مرکزی: ۰۳۱۳۴۴۹۰۱۲۵

دفتر تهران: ۸۸۳۱۸۷۲۲ ـ ۰۲۱

بازرگانی و فروش: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹

امور کاربران: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹


قائمیه
مرکز تحقیقات رایانه ای
اصفهان
WWW
برای داشتن کتابخانه های تخصصی
دیگر به سایت این مرکز به نشانی
www.Ghaemiyeh.com
www.Ghaemiyeh.net
www.Ghaemiyeh.org
www.Ghaemiyeh.ir
مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.
۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹